

— برای شروع این گفت و گو بفرمایید که هانا آرنست، متأثر از چه اندیشمندانی و گرایش‌های فکری بود؟

— هنگامی که اندیشه آرنست را در کلیت خود و مجموعه آثاری که از خود به جا گذاشته در نظر می‌گیریم، می‌توانیم ردّ و نشان چند فیلسوف را به طور بارز تشخیص دهیم. پیش از همه گمان می‌کنم باید از کانت سخن گفت که بدون شناخت، دست کم کلی، فلسفه او نمی‌تواند اندیشه آرنست را به درستی دریافت. کانت که به قول آرنست: بانی راستین (هر چند پنهان) فلسفه جدید است و هنوز هم بر آن پادشاهی می‌کند، به خصوص در حیات ذهن آشکارا حاضر است، هم در بحث آرنست در باب تفکر و هم، و به خصوص، در دیدگاه‌های او درباره داوری، که مضمونی همیشگی و پایدار در آثار آرنست است. آرنست خود به تأثیر و اهمیت نقد قوه حکم کانت و مفهوم حس مشترک در شکل‌گیری نظراتش درباره داوری اشاره کرده است. بعد از کانت قطعاً باید از هایدگر نام برد که آرنست در دانشگاه ماربورگ شاگرد او بود و فلسفه او، به خصوص مباحثی که در هستی و زمان مطرح می‌کند به شدت بر آرنست تأثیر گذاشت. نقد آرنست از جامعه مدرن و از سنت متافیزیکی غرب و نگاه پدیدار شناختی او به سیاست، تا حد زیادی متأثر از دیدگاه‌های استاد خود است. نیز نقد او از فلسفه سیاسی سنتی و از تفسیر فیلسوفان از سیاست، از افلاطون گرفته تا مارکس، و جابجا کردن اولویت

تقابل‌های رایج در فلسفه سیاسی (عمدتاً نظر و عمل) را شاید بتوان گفت تحت تأثیر و با به کارگیری مفهوم Destruction هایدگر صورت گرفته است.

البته آرنت، در جریان تکامل فکری خود از بعضی از وجوه اندیشه هایدگر انتقاد کرد و به یاسپرس، فیلسوف اگزیستانسیالیستی که رساله دکترایش را به سرپرستی او نوشت، نزدیک شد. زیرا فلسفه هایدگر به رغم مفهوم در-جهان-بودن، نمی‌توانست پاسخگوی نیاز اندیشه آرنت به ایجاد ارتباط و پیوند و همراهی با هم‌نوعان باشد؛ و به قول آرنت انسانی که در فلسفه هایدگر می‌باید به خود معرفت یابد، به خودخواهی مطلق و جدایی از هم‌نوعانش می‌رسد.

تأثیر الهیات مسیحی و به ویژه دیدگاه آگوستین در باب اراده، مسئولیت شخصی و «دیگر دوستی» نیز در تفکر آرنت بارز و آشکار است. مفهومی که آرنت از زادن (در معنای مضاعف زاده شدن و زاییدن) در ذهن داشت، علاوه بر آن که متأثر از اندیشه هایدگر است، از الهیات مسیحی و نظرات آگوستین نیز تأثیر پذیرفته است.

بالاخره در حوزه اندیشه سیاسی حتماً باید از ارسطو و مفهوم حیوان سیاسی (zoon politikon) و تمایز میان ساختن (poiesis) و عمل (praxis)، و اندیشمندانی مثل ماکیاوول، توکویل و مونتسکیو و دیدگاه‌های آنان درباره دموکراسی و ضرورت استقرار و تأسیس نهادهای قانونی برای تأمین آزادی نام برد.

به طور کلی آرنت از لحاظ فلسفی متأثر از پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم است و این جریان‌ها در شکل‌گیری تفکر او نقش اساسی و پایدار داشته‌اند. اما در عین حال باید گفت او از متفکرانی است که اندیشه‌اش را به راحتی نمی‌توان در چارچوب جریان خاصی محبوس کرد، تفکر او سیال است، هم‌چنان که اغلب تحلیل‌گران آثار او، خط فکری واحدی هم در کار نمی‌بینند و آن را فاقد انسجام نظری می‌دانند؛ بعضی این را نقصانی اساسی تلقی می‌کنند و گروهی نیز آن را نشانه پویایی اندیشه او می‌دانند.

— خانم ولیانی، آیا باید هانا آرنت را فیلسوفی اجتماعی دانست، یا یک نظریه‌پرداز سیاسی؟ اگرچه آرنت، در یکی از مصاحبه‌هایش خود را نظریه‌پرداز سیاسی می‌نامد، اما آنچه از رهاورد آثار وی استنباط می‌شود، و همچنین تأثیر فیلسوفان بزرگی چون هگل، کانت، هایدگر، مارکس، یاسپرس، و توجه وی به زبان و ادبیات آلمانی، و نزدیک دانستن خویش به قطب اگزیستانسیل (کیرکگور)، نمی‌تواند گواه مستدلی بر فلسفی بودن اندیشه وی باشد؟

— همان طور که گفتید، آرنت خود را نظریه پرداز سیاسی توصیف می کند و به صراحت گفته است که با وجودی که فلسفه خوانده، خود را فیلسوف نمی داند. عداوت آشکار آرنت با فلسفه در مخالفتش با دیدگاه حاکم در سنت فلسفی غرب ریشه دارد، دیدگاهی که نظر را بر عمل ترجیح می دهد و فلسفه و فیلسوفان را محق می داند به اعتبار برتری نظری خود برای عرصه سیاست و شهروندان تعیین تکلیف کنند. اما مستقل از دعوای خود آرنت، می توان بر اساس دستاوردهای عینی او به نتیجه ای در این باب رسید. می دانیم که فلسفه پایه و اساس شکل گیری اندیشه آرنت بوده است. او از دوره نوجوانی به فلسفه علاقمند شد و به مطالعه آثار کانت پرداخت، رشته تحصیلی اش در دانشگاه فلسفه بود و رساله دکتری اش را با عنوان مفهوم عشق از نظر آگوستین قدیس در حوزه الهیات نوشت. اما تغییر و تحولات جامعه آلمان، ظهور نازیسم، استقرار حکومت وحشت و از میان رفتن آزادی های فردی، خصومت رژیم هیتلر با یهودیان و سپس مهاجرت به فرانسه و به خصوص امریکا، او را رویاروی مسایل ملموس تر و عینی تری قرار داد، ضمن آن که برخورد اندیشمندانی که در چارچوب مباحث نظری محبوس مانده بودند و از واکنش فعال در برابر وضعیت جدید سر باز می زدند و می توان گفت مرعوب و تابع آن شدند، از جمله هایدگر؛ او را به این نتیجه کشاند که میان فلسفه و سیاست شکافی عظیم وجود دارد و به نوعی از فلسفه دل کند. هر چند از جمله نخستین آثاری که در آمریکا به چاپ رسانید، مقاله ای است با عنوان «فلسفه اگزیستانس چیست» که در آن به مباحث ناب فلسفی می پردازد، اما تأثیر آن واقعیت های سیاسی در آثار بعدی او جلوه گر می شود. با این حال نگاهی به آثاری که آرنت به قول خودش در مقام نظریه پرداز سیاسی به رشته تحریر درآورده، ما را وامی دارد که کبار او را در حوزه فلسفه سیاسی قرار دهیم. مباحثی که آرنت در آثار خود مطرح می کند، از مباحث متعارف فلسفه سیاسی مثل اقتدار، آزادی، شهروندی، خشونت و... جدا نیست و به هیچ وجه نمی توان کار او را بررسی و تعمیم صرف داده های تجربی در حوزه سیاست تلقی کرد. او به مسایل بنیادین سیاست پرداخته و ساختارهای اساسی تجربه و وجود سیاسی را تحلیل کرده است. دغدغه های فلسفی او به خصوص در بحث از مفاهیمی مثل داوری یا شر و مسئولیت و ملاحظات اخلاقی جلوه بارزتری دارد. مضافاً که در آخرین اثر خود، یعنی حیات ذهن، کار او فلسفی تر شد و مستقیماً ذهن و نظر را موضوع کار خود قرار داد. در واقع در این اثر دغدغه اصلی او تحلیل کار «متفکران حرفه ای» بود. اما در عین حال باید در نظر داشت که او در نگاه فلسفی خود به سیاست، هیچ گاه تجربه زندگی روزمره و انگیزه ها و پیامدهایی را که در حوزه عملی مطرح است، از خاطر دور نکرد. آرنت خود در مقدمه حیات ذهن می گوید که

آنچه او را به تحلیل فعالیت‌های ذهن برانگیخت، شرکت در محاکمه آیشمان در اورشلیم بود که این پرسش را در ذهنش شکل داد که آیا تفکر فی‌نفسه ممکن است جزو شرایط لازم برای بازداشتن انسان از شر باشد؟

— به نظر می‌رسد که هانا آرنت، بیشتر متأثر از افکار و جریانات پیرامونی خویش است تا اندیشه و پژوهش‌های علمی و فلسفی ناب. به بیان دیگر، او بیشتر درگیر وضعیت موجود است. شاید در همین راستا بود که خود را نظریه‌پرداز سیاسی معرفی می‌کرد؟

— اینکه می‌گویید درگیر بودن در وضعیت موجود، به نظرم بیشتر صادق است تا متأثر بودن از افکار پیرامونی، که به نوعی دنباله‌روی از آن افکار را تداعی می‌کند. قطعاً آرنت خود به این امر آگاه بوده، زیرا متفکری است که تفکر را ضرورتاً معطوف و متوجه به جهان می‌داند. جهان تجربه‌های روزمره، جهان پدیدارها، جهان پدیدارشدن در برابر دیگران و در تبادل و تعامل قرار گرفتن با آنان.

از قضای یکی از جذابیت‌های آرنت، ارتباط تنگاتنگ زندگی و تفکر اوست. اینکه او به نظر من زندگی خودش را فکر کرده است و از سر گذارنیدن تجربه‌هایی مثل نوتالیاریسم، یهودیت و اضطراب مطرود بودن و در حاشیه ماندن، مهاجرت و زندگی در آمریکا و حس کردن تفاوت‌های بارز آن با جامعه اروپایی، به خصوص شکل آزادی‌های فردی در آن سرزمین، رفاه اقتصادی، علایق ضعیف ناسیونالیستی و... ذهن خلاق او را به واکنش واداشت. تفکر او منتزع از جامعه و رخداد‌های آن شکل نگرفته، و در این معنا، قطعاً همان طور که شما می‌گویید «تفکر ناب» یا بهتر است بگوییم «فلسفه ناب» نیست. گمان می‌کنم حتی اگر آرنت را فیلسوف بدانیم، ناچاریم تفکر او را جلوه خاصی از فلسفه تلقی کنیم، تفکری که تا حد زیادی متأثر از جنسیت اوست. اساساً ارتباط میان جنسیت و تفکر، به خصوص تفکر فلسفی، جای تحلیل عمیق‌تر دارد.

«ژولیا کریستوا» روانکاو و متفکر فرانسوی، کتابی دارد با عنوان نوع زنانه که قرار است در سه جلد به چاپ برسد، و جلد اول آن به هانا آرنت اختصاص دارد. عنوان این کتاب مدتها برای من آزاردهنده بود، زیرا نمی‌توانستم به وجود نیوعی خاص زنان و متمایز از عقل مردانه و مذکر قائل باشم. اما امروز بیش از پیش فکر می‌کنم «کریستوا» در این گفته محق است که این ویژگی تفکر آرنت، خصلتی زنانه است. البته او از منظری روانکاوانه معتقد است که «واپس زدن امیال» در زنان است که سبب می‌شود آنان به جای آنکه در انزوای در برج عاج به

تفکر ناب بردارند، تفکر را به عمل و پیوند و ارتباط با دیگر انسانها معطوف کنند. اما از دیدگاه‌ها و مواضع فکری دیگر نیز می‌توان به بحث در این باب پرداخت.

— همان طور که می‌دانید، هانا آرننت به علت به قدرت رسیدن حزب نازی و برخورد‌های گزینشی هیتلر، به آمریکا مهاجرت کرده. و در آنجا آثار مهم خود را به رشته تحریر درمی‌آورد. سنوآل ما این است که اگر آرننت، در کشور آلمان نبود و با مفهومی به نام «نازیسم» مواجه نمی‌گردید، اندیشه وی می‌توانست این چنین رشد کرده و مطرح شود، به گونه‌ای که بتوانیم او را به عنوان یک نظریه‌پرداز قلمداد کنیم؟ به نظر می‌رسد که هانا آرننت بیشتر از آنکه خودانگیخته بوده و اندیشه‌اش جهان شمول باشد (مانند دکارت یا کانت)، محصول یک دوره تاریخی، و به تعبیری محصول «آلمان نازیسم» است. آیا شما چنین استنباطی را می‌پذیرید؟

— تردیدی نیست که آرننت تحت تأثیر، و در بیانی مبالغه‌آمیز، محصول دوره تاریخی خاصی است. جمهوری و ایما، به قدرت رسیدن هیتلر، توالتاریسم و غیره. اما آیا متفکری هست که بتوان او را از زمینه تاریخی‌اش جدا کرد؟ آیا کانت، نیچه یا هایدگر می‌توانستند در زمانه‌ای دیگر، با ساختار ذهنی دیگر، همان آرا و اندیشه‌ها را بیان کنند؟ به علاوه مقایسه آرننت با متفکرانی مثل دکارت و کانت به نظر من مقایسه بجایی نیست. آرننت پس از پایان تحصیلاتش در رشته فلسفه، کمتر درگیر مباحث متافیزیکی محض شد و کلاً دستاوردهای فکری او در نقطه تلاقی میان فلسفه و سیاست قرار دارد، نه در حیطه فلسفه محض. شاید بهتر بود به جای دکارت و کانت می‌گفتید ماکیاولی و هابز، آن وقت این مقایسه روشنگرتر می‌بود. آیا رهاورد نظری هابز را از انگلستان قرن هفدهم و ماکیاولی را از ایتالیای عصر رنسانس می‌توان جدا کرد؟ البته این سنوآل شما تا حد زیادی به سنوآل قبلی‌تان نزدیک است که می‌گفتید آرننت بیشتر درگیر وضعیت موجود یا به عبارتی اوضاع و احوال زمانه خود است. نتیجه‌ای که می‌توان از این گفته گرفت، این است که با از میان رفتن آن اوضاع و احوال، اندیشه آرننت هم اعتبار خود را از دست می‌دهد. اما مطرح شدن آرای آرننت، نه فقط در ایران، بلکه در اروپا و آمریکا و تأثیرپذیری بسیاری از متفکران جدید از او، نافی چنین نتیجه‌گیری است. در واقع آرننت هر چند متأثر از رویدادهای زمانه خود بوده، به مسایل بنیادین سیاست پرداخته و از این حیث می‌توان گفت اندیشه او فراتر از اوضاع و احوال زمینه‌ساز آن، ماندگار خواهد بود.

— عده‌ای بر این باورند که اندیشه هانا آرنت، بر «عمل» یا نیروی حاصل از آن متمرکز است. این تمرکز، نه بر وجهی از تأثیرگذاری سیاسی، که بر وجهی از شکل‌گیری «هویت فردی»، و در جهت رسیدن به این مقصود است. نخست بفرمایید که تعریف و شاخص‌های «عمل» از منظر آرنت چیست؟ سپس از راستای این تعریف و شاخص‌هایی که از «عمل» به دست می‌دهد، در پی تبیین چه موضوعی بود؟

— درباره نقش عمل یا کنش در اندیشه سیاسی آرنت بسیار گفته‌اند. همان طور که می‌دانید، آرنت در کتاب وضع بشر که تحلیلی است از "vita activa" یا «حیات فعال»، در تمایز از «زحمت» که متضمن بقای بیولوژیک انسان است، و «کار» که حاصل آن تولید اشیایی بادوام است که از ابزارهای ساده تا آثار پیچیده را دربر می‌گیرد، کنش را تنها فعالیتی می‌داند که مستقیماً و بی‌واسطه اشیاء، میان انسانها صورت می‌گیرد و می‌توان گفت به زعم آرنت وجه ممیز و فصل مقوم انسان است. شاید آرنت تنها متفکر در حوزه اندیشه سیاسی باشد که چنین جایگاه رفیعی برای کنش قائل شده است.

کنش متضمن تکرار است، زیرا فعالیتی است که نه به تنهایی، بلکه میان انسان و انسان صورت می‌گیرد. به واسطه کنش است که هویت فرد منکشف می‌گردد، کنش است که زمینه بروز و تجلی‌گاه آزادی فردی است.

کنش هنگامی که با کلام (speech) همراه می‌شود می‌تواند هویت فرد عامل را نمایان و آشکار سازد. در واقع کنش سیاسی به معنای تشریح اعمال و کلمات است؛ و به اعتقاد آرنت کنش بدون کلام کنش نیست. کنش فرد هنگامی که با کلام همراه و تکمیل می‌شود، توجیه و تبیین می‌گردد و فرد از رهگذر آن می‌تواند در عرصه عمومی، نه فقط چیستی خود، که هویت خود را بیان کند و بگوید کیست. انسان‌ها با کنش، فضای عمومی و سیاسی را می‌آفرینند؛ فضای متکثری که در آن هر فرد می‌تواند آزادانه «عقیده» خود را ابراز کند و از طریق این گفت و گو و مشورت و همفکری جمعی، سیاست را تحقق بخشد. در واقع در فضای عمومی (سیاسی) است که فرد به هویت و به «خود» جمعی دست می‌یازد. هویتی مستقل از «خود» شخصی و خصوصی‌اش.

به اعتقاد آرنت، در سیاست نفس ابراز عقیده و گفت و گو و همفکری است که اهمیت دارد و هر چه ما از دغدغه‌های تولیدی و تأمین رفاه و آسایش فردی (که شاید در حوزه‌ای دیگر اهمیت خود را داشته باشد) دورتر شویم، و بیشتر به تأمین همفکری و گفت و گوی جمعی توجه کنیم، به جوهر سیاست نزدیکتر شده‌ایم. بر این اساس، مسئله مسئولیت مدنی فرد مطرح می‌شود که مستلزم تأمین فضایی آزاد و تساوی حق ابراز عقیده است. در واقع

کنش مستلزم آزادی است؛ آزادی انتخاب میان بدیل‌ها و گزینه‌ها؛ اما شاید مهم‌تر از آن، آزادی ابتکار، آزادی شروع چیزی تازه، عملی جدید با سرانجامی نامعلوم و پیش‌بینی‌ناپذیر. به قول آرنت: با خلق انسان بود که اصل آغاز کردن پدید آمد و این در حکم آن است که بگوییم اصل آزادی با خلق انسان خلق شد، چون آغاز کردن متضمن آزادی است.

این آزادی انتخاب و آغاز کردن، این کنش، البته حاکی از معنای اگزیستانسیل کنش سیاسی است. اما گمان نمی‌کنم معنا و بُعد اگزیستانسیل کنش و نقش آن در تحقق آزادی و مسئولیت فردی و شکوفایی هویت او، آنطور که شما می‌گویید، به معنای آن باشد که تاثیرگذاری سیاسی کنش برای آرنت مطرح نیست. البته به اعتقاد آرنت کنش فی‌نفسه معنادار است، اما باید در جهت ایجاد، تقویت و حفظ فضای عمومی و عرصه سیاسی صورت بگیرد. به همین دلیل است که مثلاً در مقایسه انقلاب‌های فرانسه و امریکا، دومی را برتر از اولی می‌شمارد، چون به زعم او انقلاب امریکا، برخلاف انقلاب فرانسه، انقلابی برای «تأسیس آزادی» بود، نه برقراری نظامی جدید و حل معضلات اجتماعی. این وجه ارتباطی کنش که متضمن مشارکت، همبستگی، با هم بودن و همفکری جمعی است، برای آرنت اهمیت تام دارد و از همین زاویه است که می‌توان گفت مفهوم کنش در تفکر آرنت، به دموکراسی مشارکتی راه می‌برد.

— بعضی از اندیشمندان معتقدند که در آرای هانا آرنت، پارادوکسی بین «عمل» و «اندیشه» وجود دارد. استدلال آنها دو کتاب وضع بشر و حیات عقل است. در اولی آرنت بر «زندگی برای عمل» تأکید دارد؛ و در دومی به «اندیشه و نقش آن در زندگی» می‌پردازد. آیا می‌توان چنین تلقی را از اندیشه هانا آرنت پذیرفت؟ اگر چنین است، علت آن را در چه می‌دانید؟

— مسئله تقابل میان عمل و نظر یا سیاست و فلسفه، همواره در تفکر آرنت وجود داشته و او مکرراً از تأثیر مخرب فیلسوفان بر حیات سیاسی سخن گفته و یکی از دستاوردهای او در فلسفه سیاسی، هم همین اولویت دادن بر نظر است؛ و به قولی یکی از دلایلی که خود را متفکری حرفه‌ای یا فیلسوف نمی‌دانسته، جدا بودن فیلسوف از زندگی روزمره در سنت فلسفی غرب است. البته بعضی از مفسران آرنت اعتقاد دارند که دیدگاه آرنت در طول زمان تغییر کرده و از توجه به کنش و عمل، به تفکر و نظر گرایش یافته و در واقع اهمیت حیات فکری را در اواخر کار خود درک کرده است. تحلیل گرانی مثل «رونالد باینر» معتقدند که آرنت در حیات ذهن به برداشت جدیدی از مفهوم داوری رسیده و به جای توجه به نقش فعال

داور، او را بیشتر تماشاگر منفعل می‌بینند که فقط رسالت افشای حقیقت را بر دوش دارد. چنین برداشتی اعتقاد به تغییر دیدگاه آرنت را تقویت می‌کند. اما من بیشتر به نظر مفسرانی مثل «واتسن» یا «برنشتاین» گرایش دارم که برخلاف «باینر» تداومی در آرای آرنت می‌بینند. «ریچارد برنشتاین» معتقد است که مضمون تفکر در کل آثار او حاضر است و حتی در وضع بشر آرنت به رغم آنکه «حیات فعال» را تحلیل می‌کند، از دغدغه تفکر درباره تفکر رها نیست. او تفکر را همواره «ناب‌ترین فعالیتی که بشر قادر به انجام آن است» دانسته، فعالیتی که برای سیاست و کنش سیاسی حیاتی است.

در واقع آرنت در حیات ذهن هم تأکید می‌کند که ارتباط تفکر با انجام دادن عمل شر، انگیزه او در تفکر در باب تفکر بوده و باز در مقدمه همین اثر می‌گوید که تمایز مورد نظر «کانت» میان *Verstand* (که معمولاً به *understanding* / فهم یا فاهمه، ترجمه می‌شود؛ هر چند آرنت چنین معادلی را نمی‌پذیرد و به جای آن *intellect* می‌گذارد) و *Vernunft* (عقل) مبنای بررسی اوست؛ اولی به شناختن معطوف است و در دانش و فلسفه تحقق می‌یابد، در حالی که دومی به معنا نظر دارد، به چیزی فراتر از دانایی و شناخت محض. بنابراین حتی در حیات ذهن تفکر مورد نظر آرنت با مفهوم متعارف آن متفاوت است. البته به رغم آنکه می‌توان تصور کرد که تحلیل آرنت از تفکر و به خصوص داوری، ممکن است رافع تناقض میان عمل و نظر باشد، زیرا داوری به هر حال به نوعی تحقق نیروی تفکر و تجلی «باد تفکر» در حوزه عمل است، اما به قول «برنشتاین» تناقض اساسی در اندیشه آرنت، که خود هرگز نتوانست آن را رفع کند، تناقض میان تفکر شهروند و تفکر فیلسوف است؛ تفکر سقراط و تفکر هایدگر، تفکری که در قلمرو عمومی و به واسطه کنش سیاسی تحقق می‌یابد؛ و تفکری که در خلوت و انزوای فیلسوف صورت می‌پذیرد و مستلزم کناره‌گیری از دنیاست.

— یکی از هدفهای مهم و بنیادی آرنت، این بود که کانون‌های «تبعیض» را در حوزه‌های سیاسی و مدنی مشخص کند. زیرا بر این باور بود که «تبعیض» در این حوزه‌ها، ویرانگر بوده و مخرب زندگی بشر است. اما آنچه در این رابطه به ذهن می‌رسد، این است که «تبعیض» امری کلی در نهاد و رفتار بشر تلقی شده، در نتیجه به عنوان یک «امر واقعی» در برابر «عدالت» قرار می‌گیرد. از این رو، به نظر می‌رسد جامعه‌ای که دچار «تبعیض» است، این «تبعیض» صرفاً نه از سوی یک نهاد خاص (در اینجا حکومت)، بلکه کل ساختارهای نهادی جامعه (در کلیت خود)، آن را به وجود آورده و پرورده‌اند. شما چه تحلیل و تبیینی از این موضوع دارید؟



— به نظرم شما با این سؤال در واقع دو پرسش متفاوت را در قالب پرسش واحدی مطرح می‌کنید. اینکه تبعیض امری در نهاد بشر است و اینکه جامعه در کلیت خود آن را به وجود می‌آورد دو نکته است که باید جداگانه به هر یک پرداخت. در خصوص نکته اول، به اعتقاد من حتی اگر به قول شما به این قائل باشیم که تبعیض امری در نهاد بشر و ذاتی وجود اوست، باز این امر ناقی رأی آرنت نیست. چرا که به نظر او سیاست و جامعه سیاسی، امری طبیعی نیست، بلکه مصنوع و ساخته بشر است تا خود را از چنگ نیروهای مخرب طبیعت (از جمله طبیعت و سرشت خود او) در امان نگهدارد. در واقع کار آرنت تحلیلی از سیاست و ساز و کار سیاسی است، و عرصه سیاست از نظر او عرصه‌ای است که در آن دغدغه‌های اقتصادی، تولید و تأمین رفاه مطرح نیست؛ و منظور او از تبعیض در قلمرو عمومی (سیاسی)، بی‌توجهی به ضرورت اعطای حق برابر به همه شهروندان برای ابراز عقیده و نظر خود و مشارکت در سیاست است. زیرا بدون وجود برابری (توأم با تمایز میان افراد) کنش حقیقی امکان‌پذیر نیست.

اما وقتی می‌گویید تبعیض رانه یک نهاد خاص بلکه جامعه در کلیت خود به وجود آورده، به نکته مهمی در تفکر آرنت اشاره می‌کنید که شایسته درنگ بیشتر است. آیا می‌توان عرصه سیاست را آنچنان که آرنت معتقد است از دیگر عرصه‌ها جدا کرد؟ آیا می‌توان تبعیض را در حوزه‌های از میان برد در حالی که در حوزه‌های دیگر همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد؟ گمان می‌کنم این جدایی در انفکاک و کشیدن مرز قاطع میان سه بخش «حیات فعال» بشر، یعنی زحمت، کار و کنش ریشه داشته باشد. می‌دانیم که آرنت کنش را وجه ممیز انسان می‌داند و عرصه سیاست را حوزه‌ای که کنش در آن محقق می‌شود، در حالی که زحمت در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای صرفاً بیولوژیک و زیستی انسان صورت می‌گیرد و به حوزه تولید و اقتصاد مربوط است، به آنچه آرنت «منزل» می‌نامد؛ حوزه‌ای که به زعم آرنت پست‌تر از حوزه سیاست است. از این لحاظ اندیشه او درست در مقابل دیدگاه‌های دیگری مثل مارکسیسم، زحمت را به نوعی عامل با خود بیگانگی انسان تلقی می‌کند، چرا که به منظور پاسخ‌گویی به «ضرورت» انجام می‌شود، برخلاف کنش که وسیله‌ای در جهت تحقق «آزادی» است. از قضا می‌توان گفت که قایل شدن به جدایی قاطع عرصه سیاسی (یا کنش) از دیگر عرصه‌های فعالیت بشر، در اندیشه آرنت پیامدهای نخبه‌گرایانه داشته است. این دیدگاه به تأیید و تمجید جدایی «منزل» از عرصه عمومی و سیاسی در دولت شهرهای یونان باستان منجر شد. به نظر می‌رسد وجود نابرابری و تبعیض در حوزه «منزل» در یونان باستان از نظر آرنت چندان مسئله‌ساز و مانع از ستایش آن جامعه نیست؛ و همین دیدگاه است که

سبب می‌شود انقلاب آمریکا را برتر از انقلاب فرانسه بشمارد، زیرا به اعتقاد او در انقلاب فرانسه پاسخگویی به نیازهای اقتصادی و اجتماعی و رفع فقر و استثمار اقتصادی بر نیازهای سیاسی اولویت داشت؛ و باز همین دیدگاه است که او را به تأیید تفکیک نژادی در مدارس آمریکا می‌کشاند.

— آیا حضور آرنت در آمریکا و آشنایی او با پراگماتیست‌هایی چون هربرت مید، جان دیویی و غیره، در تثبیت وجه پراتیک اندیشه‌اش نقشی داشته است؟ البته فراموش نکنیم که عمل‌گرایی امریکایی که معطوف به نتیجه است، با عمل‌گرایی آرنت که در جهت هویت بخشی به فرد وجود است، تفاوت‌هایی دارد. در این باره چه نظری دارید؟

— بعضی از پژوهشگران به پیوند پراگماتیسم امریکایی، به خصوص آرای جورج هربرت مید، با فلسفه اروپایی اشاره کرده‌اند. هر چند فیلسوفان آلمانی ظاهراً میانه‌چندانی با فضای فکری فلسفی این کشور نداشتند. می‌توان گفت مباحث مطرح در آثار مید مثل ارتباط «خود» فردی با جامعه و پیوند میان کلیت، تکثر، فردیت و اجتماع در آرای آرنت هم دیده می‌شود. به علاوه نزدیکی‌های میان اندیشه مید و نقد قوه حکم کانت، به خصوص تفسیر آرنت از این اثر، وجود دارد.

در این زمینه مثلاً می‌توان به مفاهیمی مثل حس مشترک یا ذهنیت جهان وطن اشاره کرد که در اندیشه مید هم معادل آنها را می‌توان یافت. اما نمی‌دانم تا چه حد می‌توان در خصوص افکار آرنت، مثل آرای هابرماس از تأثیر پذیری مستقیم از پراگماتیسم امریکایی سخن گفت.